

دکتر مهدی غروی  
معاون رایزنی فرهنگی . هند

## خواجه معین الدین چشتی و حافظ

بیا به وعظ معینی رموز عشق شنو  
که از حکایت او بوی دوست می آید

در هند ، برای ما ایرانیان ، بخصوص آنها که با ادبیات و تاریخ سروکار دارند ، هیچ چیز جالب تر و دیدنی تر از مجالس قوالی نیست ، بخصوص هنگامیکه قوالی در محضر عارفی صورت پذیر گردد ، مجلس سماع و رقص با همان کیفیت قرنه‌ای گذشته مجسم می گردد .  
غزلهای فارسی با شور و شوق فراوان خوانده می شود و چه بسا اوقات که بیثنی یا مصرعی و یانیمی از یک مصرع صدها بار با چنان ذوق و شیفتگی خوانده میشود که هر انسان بی اعتقادی را به وجد و شوق می آورد ، مانند این بیت از غزل معروف عثمان هارونی .

بیا جانا تماشاکن که در انبوه جانبازان

بصد سامان رسوائی سر بازار می رقصم

خواننده در حالی که به مریدان ذوق زده مرشد اشاره می کند با لهجه‌ای کاملاً هندی دهها بار میخواند: بیا جانا تماشاکن ... و سرانجام همه مصرع را می خواند . همه جانانهای بزرگوارانی که پیشوای واقعی مردم پارسای هند ، اعم از مسلمان و هندو و سیک و جین می باشند بگوش می رسد : عثمان هارونی ، معین الدین چشتی ، قطب الدین بختیار کاکلی و نظام الدین اولیا که همه ایرانی و فارسی زبان بوده اند و اسلام را با رنگی کاملاً ایرانی در هند رواج داده اند و درین میان چه از لحاظ سخندانی و شاعری و چه از لحاظ کشف و کرامت و قدرت اراده هیچکدام به پایة خواجه معین الدین چشتی نمیرسند ، وی بیست هزار بیت شعر سروده است که متأسفانه فقط عده معدودی از آن بما رسیده و همین مقدار کافی است که به قدرت طبع و نحوه تفکر این بزرگوار پی ببریم و اعتراف کنیم که هیچکس پیش از حافظ غزل عارفانه مانند وی نسروده است و اگر وی را در غزل پیشرو سمدی و حافظ بدانیم راه خطا نپیموده ایم .

مدفن مقدس معین الدین چشتی در شهر اجمیر هنوز هم زیارتگاه عارف و عامی و هندو و مسلمان است و همه سال در عرس وی ششم رجب هزاران هزار نفر از اطراف و اکناف به اجمیر می روند تا در عرس یعنی سالروز فوت وی شرکت کنند و امسال هفتصد و پنجاه و ششمین سال وفات وی بود . هم اکنون سالی نیست که معجزه‌ای به وقوع نپیوندد و خواجه حاجت فردی از درماندگان را بر نیآورد ، ازینرو در درگاه خواجه زنان و مردان مسلمان و هند با چنان خلوص و صمیمیتی با خواجه راز و نیاز می کنند که گویی وی مرد همه دین ها بوده است نه اسلام .  
اگر هجویری مصنف کشف المحجوب را نخستین عارف ایرانی هند بدانیم که در سال

۴۵۵ در لاهور وفات یافت خواجه چشت دومین عارف بزرگ است که از ایران به هند رفت و در هند مقیم شد .

وی بسال ۵۳۷ در اصفهان به دنیا آمد ، اما در خراسان نشوونما یافت و در چشت از محضر عارف بزرگ ایرانی عثمان هارونی درک فیض کرد و از مریدان خاص وی گردید ، در چشت خواجه ابواسحاق که اصلش از شام بود مکتب خاص تصوف دایر کرده بود و شیخ عثمان شاگرد همین مکتب بود ، خواجه معین الدین نیز مانند چند نفر دیگر از مریدان خواجه بمناسبت اقامت و تحصیل در چشت به چشتی معروف شد و مدت هشت سال که در خدمت خواجه عثمان بود : «در سفر و حضر جامه خواب خواجه نگاه داشتی ، آنگاه به نعمت خلافت مشرف گردید اخبار الاخبار ص ۲۲» ، و هفده ساله بود که خواجه عثمان وفات کرد و وی را جانشین خود ساخت ، پدر معین الدین که از شترکان غز از سیستان بحوالی نیشابور پناهنده شده بود نیز خیلی زود هنگامیکه خواجه فقط ۱۴ سال داشت وفات یافت .

معین الدین در خرد سالی شاهد حمله و هجوم ترکان غز به خراسان بود و در همین حمله ها بود که پادشاه سلجوقی سنجر را غزها اسیر و در قفس محبوس ساختند .  
وی پس از فوت پدر با دو برادر کوچک خود در زمینی که پدرشان فراهم ساخته بود زراعت و زندگی می کرد تا اینکه پس از چهار سال : «روزی در آن باغ تشریف می داشت که مجذوبی ابراهیم قلندر نام را در آنجا گذر افتاد ... قدری کنجاره از بغل در آورده در دهان خود نهاد و بدنان خائیده بر آورد و بدست خود در دهان خواجه نهاد ، بمجرد خوردن کنجاره انوار الهی در دل خواجه جلوه گرشند و خاطر فیض مآثر از اسباب دنیا سرد شد» .  
(خزینة الاصفیاء ص ۴۲-۲۴۱)

معین الدین پس از رفتن قلندر سهم باغ و آسیاب خود را فروخت و پولش را میان مستمندان بخش کرد و با گروهی از مریدان برای یافتن حقیقت عازم سفر شد در بخارا قرآن را حفظ کرد و به مطالعه تفسیر سرگرم شد و بارها با علما و عرفای شهر درباره قرآن و تفسیر قرآن به بحث و بررسی نشست . سپس از راه سمرقند به اصفهان رفت . در اصفهان با خواجه قطب الدین بختیار کاکی صوفی معروف ملاقات کرد . بختیار از مریدان وی شد و بطوریکه خواهیم دید همراه وی به هند رفت .

خواجه و مریدانش از اصفهان به بلخ رفتند و درین شهر بود که با متکلم معروف ضیاء الدین حکیم ملاقات کرد ، درین سفرها شیخ با خود مقداری نمک ، یک تیر و کمان و سنگ آتش زنه داشت که اگر غذایی برای خود و مریدانش نیافت ، با شکار مرغان برای خود و دیگران خوراک فراهم سازد ، در یکی از این روزها هنگام غروب که حکیم به شهر می رفت : «اتفاقاً از آن طرف گذر کرد از خوش خوانی و قرائت خواجه بزرگ متأثر شده بنشست تا یکدیگر را دریابند ... مصاحبی کلنگ کباب کرده را پیش نهاد خواجه پاره از آن به حکیم بخشید و بخوردنش اشارت نمود بمجرد خوردن حکیم از خویشتن برفت و چون صحت یافت خود را بکلی منزله و میرا از همه واهمه دید ... همه یاران با صفا به ارادت و اخلاص تمام معتقد به آنحضرت شدند و دل در اطاعت او بستند .» ص ۴۳-۴۱ سیر السالکین

خواجه در سال ۵۵۶ از راه غزنه به لاهور رفت و چهل روز در کنار قبر ابوالحسن علی ابن عثمان هجویری درنگ کرد و قصیده‌ای با این مطلع :

گنج بخش فیض عالم مظهر نور خدا  
کاملان را پیر کامل ناقصان را رهنما

ساخت و به روح پاک هجویری تقدیم داشت. از لاهور عازم مولتان شد و از همکاری خواجه قطب الدین کاکلی خواست که برای ارشاد به دهلی برود. در مولتان پنج سال اقامت کرد تا سانسکریت و پراکریت بیاموزد، وی خوب میدانست که بدون دانستن زبانهای هندی قادر به راهنمایی هندوان نخواهد بود. از مولتان به دهلی رفت و از دهلی عازم اجمیر شد، شهری که مانند دهلی و لاهور مراکزی برای اشاعه دین اسلام نداشت و اصلاً تحت نفوذ مسلمانان نبود. وی درجایی درنگ کرد که قلب هند غیرمسلمان شمرده می‌شد. سرزمین راجپوتانا پاراجه‌ها و مهاراجه‌های هندو. خواجه در دهم محرم سال ۵۶۱ وارد اجمیر شد درحالی که فقط ۲۴ سال داشت و غذای وی بسیار محدود و اندک بود با لباسی خشن و ساده، چهل نفر از متابانش وی را همراهی میکردند، روزی که وی با جمیر رسید رای پیت هورا در پایتخت بود و :

و چون خواجه معین الحق والدین در اجمیر رسید بیرون شهر زیر درختی که شتران راجه اجمیر در آنجا می‌نشستند مقام فرمود. چون شب شد شتران راجه اجمیر در آنجا جمع آمدند و ساربانان بخدمت حاضر شده عرض کردند که این مقام مقام نشستن شتران راجه ماست. مجلس شما در اینجا نخواهد بود فرمود که ما از اینجا برمیخیزیم شتران شما نشسته باشند، پس از آنجا روانه شده بر لب حوض اناساگر که بت‌خانه‌های پیشمار در آنجا تعمیر ساخته بودند مقام فرمود... بعد چندی خواجه مکان بود و باش خویش اندرون شهر تجویز فرموده در شهر تشریف آورد و بجائیکه الحال روضه منوره آنجناب واقع است قیام فرموده. خزینة الاصفیاء ۶-۲۴۴

در سال ۵۸۶ یعنی در حدود ربع قرن پس از سکونت خواجه، مریدان و متابعان خواجه از حد فزون شدند، در حالیکه اسلام در هند رو بضعف می‌رفت و غزنویان قدرت اولیه را از دست داده بودند. سلطان شهاب الدین غوری که جای غزنویان را در افغانستان و هند مسلمان گرفته بود، به راجپوتانا لشکر کشی کرد، اما رای پتهورا و راجه گوبند Gobind دهلی با هم متحد شدند و غوریان را بکلی شکست دادند:

شنیدند بستند در کین کمر	شنیدم چو رایان هند این خیر
بسی اهل هندش بیاری رسید	پتهورا از اجمیر لشکر کشید
بفوج پتهورای لشکر گشای	ز دهلی به پیوست گوبند رای
سوی ملک خود هر یکی سر نهاد	به افواج ترکان شکستی فتاد

عیسامی، فتوح السلاطین معروف به شاهنامه هند ص ۷۶

شکست سخت مسلمانان لطمه مؤثری بکار خواجه وارد نساخت و وی همچنان به راهنمایی گمراهان و اشاعه مکتب عرفانی خویش سرگرم بود، هندوان از غنی و فقیر و مؤمن و غیر مؤمن بدیدن وی می‌آمدند و همه تحت تأثیر قدرت معنوی وی قرار می‌گرفتند، اهمیت روش خواجه درین است که برای وی هر فرد از هر دین و از هر طبقه بی تفاوت بود، همه در مقابل وی برابر بودند، از سراسر هند و از دورترین نقاط این قاره مردم بی‌پناه و سرگردان بخدمتش

می‌شناختند و راهنمایی میشدند ازینرو وی هم اکنون نیز با لقب (غریب نواز) خوانده میشود. اما پتهورا پس از شکست دادن سلطان غوری روش خود را عوض کرد، زیرا بخوبی می‌دید که نفوذ خواجه در ساکنان راجپوتانا از خود وی بیشتر شده و حتی نیروی نظامی وی در حال ازمه پاشیدن است، زیرا سربازان و افسران هندی دسته‌دسته به خدمت خواجه می‌رفتند و از نظامی‌گری و جنگ روگردان می‌شدند، اما پتهورا با زهم اقدامی نکرد تا اینکه: «در این اوان یکی از ملازمان پتهورا بدست خواجه بیعت نموده قدم از کفر و ضلال بیرون نهاد، بمجرد استماع این خبر او از نظر رای و رایان بیفتاد ورنجها کشید و در فکر مایحتاج سرگشته و حیران ماند و التجا به خواجه بزرگ آورد، حضرت ایشان از راه تطف که جبلت کریمای ایشان است قاصدی نزد پتهورا به شفاعت فرستادند، اما پتهورا الفاظ نامالایم که ماورا از شهر بیرون کنیم بر زبان راند و التفتائی نکرد چون حضرت ایشان سخنهای او را بشنیدند فرمودند که بی نصیب است و به کردار خود گرفتار آمده و ما او را بیرون کردیم و دادیم. (سیر السالکین ص ۴۴) و به روایت دیگر: «پتهورا گفته شیخ قبول نکرد و گفت، این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب می‌گوید. چون این سخن بخواجه رسید فرمود که پتهورا را زنده گرفتم و دادیم» (اخبار الاخیار ص ۲۲)

پیش‌بینی خواجه عملی شد و کمی پس از این اتفاق، شهاب‌الدین غوری در سال ۵۸۸ دوباره حمله کرد و این بار نیز راجگان و رایان برضد او متحد شدند اما با ایستادگی شایسته غوریان، مسلمانان پیروز شدند و راجه پتهورا اسیر و کشته شد.

سلطان غوری پسر پتهورا را بجای پدر راجه راجپوتانا ساخت و خود به غزنین رفت، نایب‌السلطنه وی در هند قطب‌الدین (که بعدها به سلطنت هند رسید) سیدحسن مشهدی را که سرداری صوفی مسلک بود عامل خود در اجمیر ساخت، سیدحسن معروف به خنگ سوار از مریدان خواجه بود.

مرکزی که خواجه برای اشاعه اسلام و گسترش زبان و ادبیات فارسی در اجمیر به وجود آورد به این ترتیب قوام و دوام بسیار یافت و هر روز صدها نفر هندو مسلمان برای شفا و تیمن و تبرک به خانقاه خواجه می‌آمدند و وی که شوهر دختر عموی خنگ سوار نیز بود، در ششم رجب ۶۳۳ در سن ۹۷ سالگی وفات کرد، عرس وی هر سال با شکوه و جلال بی نظیر برقرار می‌شود و نوادگان وی که نسیشان از طرف مادر به پیغمبر اکرم می‌رسد هنوز تصدی و تولی خانقاه وی را در اجمیر برعهده دارند.

محبوبیت و نفوذ معنوی خواجه پس از مرگ نیز نقصان نیافت و درست ۳۴۴ سال پس از فوتش، اکبر امپراتور بزرگ هند که در آرزوی فرزند ذکور بود و فرزندانش یکی پس از دیگری می‌مردند، پداده از آگره به اجمیر رفت و با نظر لطف خواجه فرزند وی سلیم که بعد از وی بنام جهانگیر امپراتور هند شد، به ثمر رسید و اکبر تا آخر عمر لحظه‌ای از فکر خواجه و کرامات وی فارغ نبود.

خواجه در طی عمر طولانی خود هرگز مدح و نعت و همه اشعار وی اشعار عارفانه بسیار نغز و پر معنی است، که متأسفانه کمی از آن بر جای مانده است و همانطور که در ابتدای مقاله گفته شد غزلهای وی بیش از همه غزلهایی که پیش از حافظ سروده شده به اشعار حافظ شبیه است،

درحالیکه وی معاصر سلجوقیان و خوارزمشاهیان بود و سالها پیش از سعدی و حافظ می زیست ،  
 فرق اساسی و تفاوت مشهود غزلهای وی با غزلهای حافظ درین است که خواجه چشت هنگام  
 صحبت از عشق و شراب و ساقی غرق دردنیای معنویات و عرفان است ، درحالی که هنوز به جرات  
 نمی توان گفت که حافظ نیز چنین بوده است ، دلیل این مدعا دوغزل معروف حافظ است ، یکی  
 آنکه هنگام امارت امیر محمد مبارزالدین بن مظفر سرود :

اگر چه باده فرح بخش و باد گللبیز است      بیانگ چنگ مخور می که محتسب تیز است  
 درین موقع امیر خوردن شراب را سخت ممنوع کرده بود ، وغزل زیر که در دوران  
 شاه شجاع سرود :

سحر زها تف غییم رسید مژده بگوش      که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش  
 در هنگامی که شاه شجاع نوشیدن شراب را آزاد ساخت .  
 خواجه معین الدین درین بیت صراحة درباره باده می فرماید :

مراد از قبح باده سرمدیست      وزین باده مقصود من بیخودیست  
 (فارسی در هند پیش از مغول عبدالغنی)

اما این بنده در خود چنین شایستگی نمی بینم که درباره این مقایسه سخن گویم تنها  
 غزلی از چشتی را در پایان مقال یاد می کنم :

مرادر دل بغیر از دوست چیزی در نمی گنجد      بخلوت خانه سلطان کسی دیگر نمی گنجد  
 درون قصر دل دارم یکی شاهی که گر گاهی      ز دل بیرون زند خیمه به بحر و بر نمی گنجد  
 رموز عشق اگر خواهی ز لوح دل توان خوانی      که حرفی از روایاتش بصد دفتر نمی گنجد  
 ز بحر عشق يك قطره ظهور سر منصور یست      بطرف همت عاشق از این کمتر نمی گنجد  
 به آن جامی که من خوردم نهان کی ماند اسرارم      شراب عشق در جوش است و در ساغر نمی گنجد  
 معینی گر همی خواهی که سرش بر زبان رانی      مقام آن سردار است بر منبر نمی گنجد

